

سازد

علاوه بر آن، در سال ۱۳۱۴ هـ ق در طهران در روز شنبه

این مراسم در اجتماعات مختلف در طهران و سایر نقاط ایران

یک دست، جام باده و یک دست، زلف یار

جلال الدین رومی کیست؟ از سلسله اولیای اهل بیت است که در شرح احوال او :

رقصی چنین میانه میدانم آرزوست

جلال الدین محمد بن حسین در سال ۶۱۸ هـ ق در شهر بلخ ولادت

شعراي نامدار ایران است که در شهر بلخ ولادت یافت، پدرش محمد بن حسین

میراثی از پدرش محمد بن حسین میراثی از اجدادش است که از معارف دانشمندان

و علمای روزگار خویش بود و به لقب «سلطان العلماء» نامیده می شد.

بهاء الدین محمد، جلال الدین پسر خویش را در شش سالگی به

رویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

مهرنامه علمی و ادبی است که به منظور ارتقای سطح علمی و فرهنگی

در بین دانشجویان و محققان این رشته ها منتشر می شود. این مجله با

ردیف علمی و ادبی از جمله مقالات، پژوهش ها، مباحثات و...

به منظور ارتقای سطح علمی و فرهنگی در بین دانشجویان و محققان

این رشته ها منتشر می شود. این مجله با ردیف علمی و ادبی از جمله

مقالات، پژوهش ها، مباحثات و... به منظور ارتقای سطح علمی و

فرهنگی در بین دانشجویان و محققان این رشته ها منتشر می شود.

به مناسبت مراسم بزرگداشت مولانا

يك دست، جام باده و يك دست، زلف يار
رقصی چنين ميانه ميدانم آرزوست



شپوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رساله جامع علوم انسانی

«هر شعری نمی تواند روح تشنه و خسته ما را سیراب و آرام کند ،
تخیلاتی را دوست می داریم که ما را از آنچه در آن فرو افتاده ایم بیرون
کشد ، به اوج تمنییات گنگ و آرزوهای تحدید ناپذیر نزدیک سازد ، ما
را از حدود و ثغور موضوع و مصداقهای كوچك روزانه منصرف و به مثل
افلاطونی نزدیک سازد، از این زندان تنگ و اختناق آور عجز و بیچارگی
که روح بلند پرواز ما در آن دست و پا می زند و برای خود مخرجی نمی یابد
به فضائی بزرگتر ، بی پایان تر ، آزادتر و بلکه به آزادی مطلق رهنمون

سازد .

این موضوع شاید در روح متلاطم و مواج جلال‌الدین رومی بیش از هر شاعر دیگر احساس می‌شود « « سیری در دیوان شمس »
جلال‌الدین رومی کیست ؟ این است خلاصه‌ای از شرح احوال او :
جلال‌الدین محمدبن بلخی معروف به رومی از عرفای عالیقدر و شعرای نامدار ایران است که به سال ۶۱۴ هجری در شهر بلخ ولادت یافت ، پدرش محمدبن حسین معروف به بهاء‌الدین ولد از معارف دانشمندان و علمای روزگار خویش بود و به لقب «سلطان العلماء» نامیده می‌شد .
بهاء‌الدین محمد ، جلال‌الدین پسر خویش را در شش سالگی به همراهی خود به زیارت بیت‌الله برد ، در بازگشت از این سفر به بغداد آمد و چون در آنجا آوازه شهرتش برخاست سلطان علاء‌الدین کیقباد سلجوقی طالب دیدار او شد .

بهاء‌الدین به همراهی فرزند از طریق حجاز و نجد و شام ، راه روم شرقی در پیش گرفت و چون به صحرای قوئیه رسید ، سلطان با جمع کثیری از بزرگان آن سرزمین به استقبال او شتافت . بهاء‌الدین محمد با فرزند خود در شهر قوئیه اقامت گزید و به ارشاد خلق مشغول شد و چون در سال

۶۳۱ در گذشت ، جلال الدین محمد در مقام پدر به افاده خلق و هدایت مردم پرداخت .

جلال الدین پس از چندی به خدمت شمس الدین تبریزی رسید . آتش وجود شمس در سراپای وی گرفت و قلب او را به نور عرفان منور کرد . مولانا جلال الدین در مراتب عرفان و تصوف مقامی بلند دارد ، شاهکار بزرگ مولانا کتاب مثنوی اوست که آن را به نام حسام الدین چلبی یکی از یاران و مریدان خود سروده است ، همچنین غزلیات شورانگیز و پر جذبه‌ای نیز از او به یادگار مانده که چون این مجموعه غزل را به یاد و به نام مراد خود شمس تبریزی سروده است . به غزلیات شمس شهرت دارد . مولانا در سال ۶۸۲ هجری جهان را بدرود گفت ، مزارش در شهر قونیه برپاست و زیارتگاه عموم است .

* * *

اینک در این باره بازرشته سخن را به دشتی نویسنده معروف می دهیم :
« نخستین خصوصیتی که از اشعار جلال الدین به چشم می خورد و او را از سایر شعرا ممتاز می کند این است که او نمی خواهد شعر بگوید ،

می خواهد احساسات گنگ و مبهم خود را بگوید ، او « گنگ خواب دیده است » و خواب خود را می خواهد بگوید ، او در اقیانوسی دست و پا می زند و این دست و پا زدن به صورت کلمات موزون و خوش آهنگ در می آید ، به قول خود او همه جوشم ، همه موجم ، سر دریای تو دارم نظم و موازین شعری در بیان او کیفیتی عرضی و قانونی است ، نهایت به واسطه تبخیر و احاطه گیج کننده او بر علوم ادبی و به واسطه وجود موسیقی کم نظیری که در روح خود دارد ، شعر او طراوت گلهای بامداد و نشئه شرابه های کهنه را به ما می دهد .

مطالعات فرهنگی

مولوی دنبال قافیه نمی رود ، خواب ناخواه قافیه را به دنبال خود می کشاند و اگر لازم باشد آن را خلق می کند ، برای این که هدف او چیز دیگری است :

حرف و صوت و گفت را بر هم زنم	تا که بی این هر سه با تو دم زنم
آن دمی کز آدمش کردم نهان	با تو گویم ای تو اسرار جهان
قافیه اندیشم و دلدار من	گویم مندیش جز دیدار من
حرف چبود تا تواندیشی در آن	صوت چبود ؟ خار دیوار رزان

چیز دیگر او را مشغول و اسیر کرده و درین روح طوفانی موجها و

تلاطم هاست ، این موجها و تلاطم هاست که گاهی به شکل شعر در می آید
« هر غزل کان بی من آید خوش بود ، ازین رو گاهی که کلمات و اوزان
برای ساختن مکنون او عاصی می شود ، با حال اشمئزاز و خستگی می گوید :

پوست بود پوست بود درخور مغز شعرا	قافیه و مفعله را گو همه سیلاب ببر
مفتعلن مفتعلن مفتعلن کشت م-را	رستم ازین بیت و غزل ، ای شه سلطان ازل
هست مرا فن دگر غیر فنون شعرا	شعر چه باشد بر من تا که از آن لاف زنم ؟
ابر سیه را تو مخوان ماه منور به سما	شعر چو ابر است سیه من پس آن پرده چومه

اگر حقیقت شعر را سرریز احساسات يك روح پر از هیجان و پرتو
يك آتش درونی بدانیم بدون شبهه جلال الدین اشعر شعرای جهان است .
جذبه های روحی ، جلال الدین را مافوق صنعت شعر و هنر انشاء قرار
داده است .

شعر در زبان او لبریز امواج عشق و سرجوش مکنونات هیجان آمیز
است . شعر در دهان او هجوم معانی و خروش مفاهیم تعبیر ناپذیر است از
این رو بایک تلاش مایوسانه سیل الفاظ را حتی بدون مراعات موازین
فصاحت بیرون می ریزد :

« خون چو می جوشد منش از شعر رنگی می دهم ،

و این نموداری است از سخن دلاویز او :
 * * *
 بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست
 ای آفتاب حسن ، برون آدمی ز ابر
 بشنیدم از هوای تو آواز طبل باز
 گفتمی ز ناز بیش مرنجان مرا ، برو
 وان دفع گفتنت که برو ، شبه خانه نیست
 این نان و آب چرخ ، چوسیل است بی وفا
 یعقوب وار ، و اسفا ها همی زخم
 والله که شهر بی تو مرا حبس می شود
 زین همرهان سست عناصر دلم گرفت
 زین خلق پر شکایت گریان شدم ملول
 گویا ترم ز بلبل ! اما ز رشک عام
 دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر
 گفتند یافت می نشود ، جسته ایم ما
 هر چند مفلسم ، نپذیرم عقیق خرد
 پنهان ز دیده ها و همه دیده ها ازوست
 یک دست جام باده و یک دست زلف یار
 باقی این غزل را ای مطرب ظریف
 بنمای شمس مفخر تبریز رو ز شرق

بگشای لب که قند فراوانم آرزوست
 کان چهره مشعشع تابانم آرزوست
 باز آمدم که ساعد سلطانم آرزوست
 آن گفتنت که بیش مرنجانم آرزوست
 وان ناز و باز و تندی دربانم آرزوست
 من ماهیم ، نهنگم ، عمانم آرزوست
 دیدار خوب یوسف کنعانم آرزوست
 آوارگی کوه و بیابانم آرزوست
 شیر خدا و رستم دستانم آرزوست
 آن های هوی و نعره مستانم آرزوست
 مهر است بر دهانم و انگانم آرزوست
 کزدیو و دد ملولم و انسانم آرزوست
 گفت آنکه یافت می نشود آنم آرزوست
 کان عقیق نادر ارزانم آرزوست
 آن آشکار صنعت پنهانم آرزوست
 رقصی چنین میانه میدانم آرزوست
 زین سان همی شمار ، که زین سانم آرزوست
 من هدهدم ، حضور سلیمانم آرزوست

بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست
 ای آفتاب حسن ، برون آدمی ز ابر
 بشنیدم از هوای تو آواز طبل باز
 گفتمی ز ناز بیش مرنجان مرا ، برو
 وان دفع گفتنت که برو ، شبه خانه نیست
 این نان و آب چرخ ، چوسیل است بی وفا
 یعقوب وار ، و اسفا ها همی زخم
 والله که شهر بی تو مرا حبس می شود
 زین همرهان سست عناصر دلم گرفت
 زین خلق پر شکایت گریان شدم ملول
 گویا ترم ز بلبل ! اما ز رشک عام
 دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر
 گفتند یافت می نشود ، جسته ایم ما
 هر چند مفلسم ، نپذیرم عقیق خرد
 پنهان ز دیده ها و همه دیده ها ازوست
 یک دست جام باده و یک دست زلف یار
 باقی این غزل را ای مطرب ظریف
 بنمای شمس مفخر تبریز رو ز شرق